



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و دوم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: سپاسگزاری.

«به نام خداوند عشق»

در ابتدا جا دارد که شکر و سپاس خداوند مهربان را هزاران بار به جا آورده که برنامه‌های گنج حضور از مرز ۹۶۰ هم گذشتند و چهل برنامه دیگر تا برنامه هزار فاصله داریم. زمان به سرعت در حال گذر است، تغییرات درونی و بیرونی فراوانی در حال شکل گرفتن و دنیا با شتاب بسیار با خرد کل و با ابداعات و نوآوری‌ها او و همراه با نیرو و دانایی ایزد در حال حرکت و پیشرفت. و چه زیبا این خرد و دانش الهی را در هر یک از برنامه‌های گنج حضور با نوآوری‌ها و شیوه‌های جدید آقای شهبازی عزیز به عینه مشاهده می‌کنیم و چگونه قدردان و سپاسگزار ایشان نباشیم که چگونه زیستن در لحظه را به ما آموختند و چگونه جدا شدن از دو زمان مجازی و روان‌شناختی گذشته و آینده را، که این رقص فرم‌ها در قالب‌های مختلفش طرب‌سازی عشق و زندگی ست و بازی‌های او و آن چیزی که جدّد است فضایی دربرگیرنده اتفاقات است.

اگر بخواهم مرور اجمالی در این چندین سالی که با برنامه گنج حضور هستم داشته باشم، چه خدمات ارزشمندی که ایشان برایمان ارائه نداده‌اند و چه از خود گذشتگی‌ها و چه آموختنی‌های بسیار بسیار وسیع و گسترده‌ای را که در اختیارمان به‌رایگان قرار دادند و چه‌ها که با ما نکردند. سوختند تا بسازند و چه عاشقانه سوختند و چه عاشقانه ما را لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب و غیظ و منگ و خراب پذیرفتند و پذیرا هستند. خرابمان کردند تا از نو بنا کنند. و درون‌مان را با خرد و عشق و دانایی و فرهنگ نو ایزدی آشنایی بخشیدند، دستمان را گرفتند و شیوه راه رفتن و نگرستن با چشم عدم‌بین و با گوش سکوت‌شنوایی را آموختند.

و چه اصطلاحات بسیار زیبا و شیوایی که فقط مختص و مخصوص برنامه‌های گنج حضور می‌باشد و چه ادبیات شیوایی را آموختیم و می‌آموزیم، مرکز عدم، فضاگشایی و فضا‌داری، استكمال در تغطیم و عبادت پروردگار، معنای واقعی مهیا بودن.



«گل‌خواری‌های همانیدگی»، «دل پُر نور و پُر»، «آینهٔ نیستی و عدم»، «من‌ذهنی» و «هم‌هویت‌شدگی و همانیده شدن»، «واهمانش و همانش»، «فضابندی و فضاگشایی» و «شادی بی‌سبب» و «شادی‌های آفل و گذرا» را که از همانیدگی‌ها می‌آید. معنای واقعی الفاظ و لغات قرآنی که با پوست و گوشت‌مان آنها را درک کردیم و بر دل و جان مان نشست و معنایی واقعی «تعظیم» و «توحید» الله اکبر الهی. در کدامین مکتب‌خانه و یا در کدامین دانشگاه این‌ها را یاد دادند و یا می‌آموزانند؟ و چه چیزهای که از ایشان فرا نگرفتیم.

به ما آموختند که بهشت برین یکتایی، همین لحظه زندگی کردن پُر و با کیفیت حال است که در آن زندگی می‌کنیم و جهنم هم در گیرهای من‌ذهنی است که انرژی زندهٔ زندگی را می‌دزدد و در آسیب‌های روحی و روانی و دردهای حاصل از آن سرمایه‌گذاری می‌کند و این که خدایت در درون ماست و جدا از ما نیست، با او هستیم و بی او نه، یعنی هرگز بی او نمی‌توان زیست و بدون او و بدون انرژی زنده‌کننده و شفافبخش او هم نه.

همه اویم و همه به‌سوی او باز گرداننده می‌شویم و کجا و چه کسی می‌توانست به این زیبایی و به این راحتی به ما بیاموزد؟ و چه زیبا در هر جلسهٔ کلاس درس، فضاگشایی و صبر و تسلیم و پذیرش و سؤال نپرسیدن را بدون این که در این زمینه سخنی از ما بپرسند و یا سؤالی از ما داشته باشند با حضور فیزیکی‌شان به‌عینه مشاهده می‌کنیم و پند و اندرز می‌گیریم. تعهد با کیفیت و پشتکار و صلابت ایشان مثال‌زدنی است و خود درس بزرگ عشق و زندگی است که ببینیم و بیاموزیم.

تمیزی و نظم و ترتیبشان، تواضع و فروتنی‌شان را که همواره می‌گویند که «من نمی‌دانم» و چه زیبا از ایشان معنای واقعی کوثر و فراوانی الهی را فرا گرفتیم و خیلی چیزهای دیگر. که اگر با عینک عدم و صاف و روشن نگاه کنیم در تک‌تک هر یک از ما به وضوح فرا خور در کمان برایمان رمزگشایی می‌شود و چه زیبا تر و تازگی و جوانی ایشان را در اجرای هر یک از برنامه‌ها مشاهده می‌کنیم که فاقد کهنگی و یا تکراری بودن می‌باشد، چراکه در هر برنامه از زاویه‌های مختلفی پی به امراض من‌ذهنی می‌بریم و چگونه قدردان نبود و شاکر که در این جایگاه قرار داریم که یار پسندید مرا و آشنایی بخشید



با این زمان و این عصر که آگاه باش و بدان و بیدار شو و بیدار که کاروان در حال حرکت است غافل و خفته‌نمائی تا جا بمانی، چراکه در زیانی و در زیانی و در زیان کاری.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



«همراهی با سست‌عنصران بی ادبی است»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

زین همرهان سست‌عنصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

یکی از جنبه‌های بی ادبی در مقابل خدا همراهی با من ذهنی ست. مولانا من‌های ذهنی را سست‌عنصر خطاب می‌کند، چون من ذهنی بی ریشه و مخرب است و همچون آفتی بر شاخ و برگ درخت جان ما می‌افتد و هشیاری حضور را می‌دزدد تا خودش را قوام بخشد. وقتی حضور نداریم اصلمان را گم می‌کنیم و دلمان می‌گیرد و دچار قبض می‌شویم. ما شیر خدا هستیم که می‌توانیم با فضاگشایی مثل رستم به جنگ برویم، این جنگ علیه دشمنی ست که درون ما زندگی می‌کند و مانع یکی شدن ما با زندگی ست.

مولوی، دفتر سوم، مثنوی، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سر خویش

مانع عقل است و خصم جان و کیش

ما در آرزوی بیرون راندن این دشمن باید با بزرگانی چون مولانا همراه شویم و صبر و شکر و پرهیز را بیاموزیم. ابیاتی از دفتر سوم مثنوی می‌خوانم که در عین فضاگشایی با خدا گفت‌وگو می‌کنیم:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

بیشتر از واقعه آسان بود

در دل مردم خیال نیک و بد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷

چون در آید اندرون کارزار

آن زمان گردد بر آن کس، کار زار

واقعیت با برداشت من ذهنی از واقعیت که خوب و بد می‌کند، فرق دارد. من ذهنی قبل از این که فضا باز کند خیال می‌کند با سبب‌سازی می‌تواند از پس مشکلات برآید، ولی وقتی کاری پیش می‌آید به‌جای فضاگشایی در برابر اتفاق، مثل کودکی که به اسباب بازی‌اش می‌چسبد، به اتفاق می‌چسبد و آن را رها نمی‌کند و با می‌دانم و بحث و دعوا، کار را زار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب از جهل بر چفسیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسبَب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سببها رفت، بر سر می زنی

رَبَّنَا و رَبَّنَاها می کنی

مولانا جهل من ذهنی را به کودکی تشبیه می کند که به اسباب بازی اش چسبیده و همواره به سببها نگاه می کند. من ذهنی نمی گذارد که ما فضا باز کنیم و مُسَبَّب را ببینیم، مُسَبَّب الاسباب خداست که هر لحظه با تیر «قضا و کُن فکانش» همانیدگیها را نشانه می گیرد تا ما تمایلی به اسباب بازی و روپوشها نداشته باشیم، ولی من ذهنی با مقاومت به آنها می چسبد و کار را زار می کند و بعد از این که سببها و همانیدگیها رفتند یاد خدا می افتد و بر سرش می زند و خدا خدا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

ربّ می گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

خداوند که بدعهدی ما را می بیند، می گوید: ای انسانی که به عقل جزویات تکیه کردی و بزرگی مرا ندیدی، باز هم به سوی سببها برو و از آنها زندگی بخواه، چه عجب که یاد آفریدگاری ام افتادی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه



وقتی سر ما به دیوار بلا می خورد و می بینیم که جز او فریادرسی نداریم می گوییم: خدایا از این به بعد به سببها نگاه نمی کنم، از هیچ کس و هیچ چیزی زندگی نمی خواهم و به صدا و دمدمه ذهنم گوش نمی دهم، من فقط تو را می خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدّوا لَعادوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست

و خدا در قرآن کریم، سوره انعام می فرماید: اگر من های ذهنی بار دیگر به دنیا بازگردند، باز همان اعمالی را انجام می دهند که از آن نهی شدند، زیرا توبه من ذهنی سست و دروغین است و عهدش پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد

بیخ را تیمار می باید به جهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

عهد فاسد بیخ پوسیده بود

وز ثمار و لطف ببریده بود

در دفتر پنجم مثنوی مولانا می فرماید، هر انسانی مثل درختی است که ریشه آن وفا به عهد است و برای این که فراموش نکنیم از جنس هستیم باید تلاش کنیم تا جسمی را به مرکزمان نیاوریم و بدانیم که اول و آخر هر چیز اوست،



اگر من ذهنی را نگه‌داریم چون آفتی، ریشهٔ درخت ما را می‌پوساند و بی‌ثمر می‌مانیم و جان ما از لطف و کرم ایزدی بریده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

و هزاران بار شکر برای رحمت خداوند که رحمت اندر رحمت است و به بدعهدی ما نگاه نمی‌کند و منتظر دل پر نور ماست. کافی ست ما عذرخواهی کنیم که خدایا من با من ذهنی‌ام به خودم بد کردم و اکنون می‌خواهم با فضاگشایی این دشمن خناس را که گاهی آشکار و گاهی پنهان می‌شود را نابود کنم و برای رسیدن به سلطان دل‌ها مرکزم را خالی کنم تا مورد بخشش و عنایت تو قرار بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر



با سپاس فراوان از زندگی، از مولانا، از جناب شهبازی و یاران گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.

برنامه شماره ۹۶۰ گنج حضور، غزل شماره ۱۸۸۳ مولوی، دیوان شمس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

بعد سال‌ها کار روی خود و تمرین و تکرار و حتی تغییر و پیشرفت، هنوز هم باید روی خودم کار کنم. حتی از نزدیکانم می‌شنوم که می‌گویند که خیلی تغییر کردی یا می‌گویند هنر کردی، به درک و آگاهی رسیدی که مراقبی.

با خودم تأمل کردم و گفتم خدایا بی تو هیچم، بی تو قادر نیستم کاری از پیش ببرم، بی تو من ذهنی دمار از روزگارم درمی‌آورد. خدایا درست است تغییراتی کردم، اما خدایا آگاهم هنوز باید بیشتر و بیشتر روی خودم کار کنم. خدایا قوتی بده، توفیق بیشتری بده «تا به سوزن برکنم این کوه قاف». هنوز همانیدگی به صفر نرسیده‌اند، می‌بینم نسیان دارم، مقصود آمدن را گاهی فراموش می‌کنم. خدایا از تو می‌خواهم کمک کنی تا تنها با تو فکر و عمل کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن

زیراکه تو هشیاری، هر لحظه گشی گردن

خدایا با من ذهنی نمی‌شود فضاگشایی کرد. با من ذهنی خبری از کمکت نیست. هر لحظه با من ذهنی از تو نافرمانی می‌کنم، هشیاری جسمی دارم. من ذهنی به صفر نرسیده، گاهی می‌گویم خدایا تو نمی‌دانی و من می‌دانم. خدایا مرا



بخش، ولی تمام تلاشم این است که ذهنم را ساکت کنم. این اواخر ذهنم انگار تیکه‌ای از هرچیزی می‌گوید. خدایا تنها می‌دانم که هرچیزی می‌گوید نباید ادامه دهم، نباید حرف بزنم، نباید همراهش بروم باید فضا را باز کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

نافرمانی از خداوند، خواستن و انتظار داشتن از من ذهنی‌ست که زندگی را به خاطر همانیدگی تلف کردن است، پس عاشقِ همانیده شدن و مسئله ساختن است، درحالی‌که آبستن به بی‌دردی و به بی‌نهایت زنده شدن به خدا هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟

چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

خدایا اکنون اعتراف می‌کنم که شادی بی‌سبب ندارم و نمی‌دانم و نمی‌توانم. اقرار می‌کنم در توانم نیست خدایا از تو می‌خواهم همانیدگی‌ای که نمی‌توانم شناسایی کنم را به من نشان بده، تا مرغِ دلم پر زند سوی عدم خدایا فضا را برایم بگشا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید

آزاد بود بنده زین و سوسه چون سوسن



هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد باید و نباید من ذهنی‌ست که این خفی گردن کش شریک دادن به خداست. کسی آزاد از فکر پی‌درپی است که مانند گلِ سوسن خاموش است، یعنی هزار فکر در سرش می‌گذرد، اما حرف نمی‌زند چون نمی‌خواهد سبب‌سازی ذهن را فعال کند، فضا را باز می‌کند تا زندگی حرف بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد

یا رب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن

خداوند از فضای گشوده‌شده به واسطه فضاگشایی ما خرد و برکت را می‌آورد که همه خیر و نیکی و شیرینی‌ست. خدایا حس امنیت، قدرت، عقل، بی‌دردی، سکون، سکوت از مرکز عدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

در مرکز دو هشیاری نمی‌تواند باشد. دو سرور، یکی من‌ذهنی و یکی خدا در یک خانه نمی‌تواند باشد. فضاگشایی را آموختم پس باید پیوسته فضا را باز کنم. یقین دارم که سرورم خداست، همان‌دگی باید به صفر برسد، یعنی مرکز را عدم نگه دارم.

خدایا توفیق از تو می‌خواهم تا کاملاً من‌ذهنی‌ام به صفر برسد، مثل روغن روی آب بیایم، ذهنم تیکه‌ای از ترس، تیکه‌ای از رنجش، تیکه‌ای از تنهایی، تیکه‌ای از خشم، تیکه‌ای از حسادت، تیکه‌ای از خودکم‌بینی را به من نشان می‌دهد. خدایا این تیکه‌ها را از مرکز بردار تا کاملاً شاد باشم و فارغ، آزاد آزاد.



باسپاس.

زینب از مازندران ❤️



با سلام

مولانا می گوید زندگی این جهان را با نظم و قوانینی اداره می کند و این قوانین هیچ گاه معزول نمی شوند و شیرازه امور از دست زندگی خارج نمی شود. زندگی قوانینی را که برای اداره امور کائنات در روز ازل وضع کرده، به خاطر کامیابی و به مراد رسیدن من ذهنی، معزول نمی کند و تغییر نمی دهد.

بنابراین عدل و ستم در نزد خداوند یکی نیست. اگر در این لحظه ستم می کنی یعنی فضا را می بندی و با عقل من ذهنی عمل می کنی و یا نه، فضا را باز می کنی و پا بر من نفسانیات می گذاری، قلم زندگی همان را می نویسد که تو در این لحظه شایسته و سزاوار آن هستی و عدل و ستم، خیر و شر در نزد زندگی یکی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

تو روا داری؟ روا باشد که حق

همچو معزول آید از حکم سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَم

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مولانا و تمامی بزرگان بارها به ما گوشزد کرده اند که جهان بیرون انعکاس درون ماست و این جهان همان پاسخی را به ما می دهد که ما به آن می فرستیم. این عالم بازتاب صدای خود ماست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

اگر ما با صورت کثیف و نازیبا در جلوی آینه بایستیم، توقع نداریم که آینه ما را زیبا نشان دهد، با آینه نمی‌جنگیم که چرا مرا زشت نشان می‌دهی، بلکه درصدد برمی‌آییم که کثیفی‌های رویمان را بشوییم و پاک کنیم و خودمان را مرتب کنیم.

اگر ما متوجه باشیم که وقتی زندگی می‌گوید، اگر تو به اندازه ذره‌ای، به اندازه یک دانه خردل بدی کنی، نتیجه آن را می‌بینی و اگر ذره‌ای هم خوبی کنی نتیجه آن را دریافت می‌کنی. چگونه می‌توانیم راحت و بی‌خیال هر عملی را انجام دهیم، هر حرفی را بزنیم و انتظار پاسخی را از جهان نداشته باشیم.

وقتی ما دروغ می‌گوییم و کاملاً هم آگاه هستیم که این کار درست نیست، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که از جهان راستی و درستی دریافت کنیم.

وقتی حسادت می‌ورزیم و در دل آرزوی شکست و ناخوشبختی دیگران را داریم، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که خودمان به خوشبختی و موفقیت برسیم؟ وقتی خیانت می‌کنیم، آیا می‌توانیم انتظار وفاداری داشته باشیم؟

هر علتی معلولی را می‌آفریند، این قانون زندگی است. چطور می‌شود که علت بد باشد و معلول آن خوب باشد؟ اگر دروغ بد است، پس پولی که از دروغ به دست می‌آید نمی‌تواند خوب باشد و سبب راحتی و آرامش و شادی ما بشود، این پول حتماً به غم و غصه و زهرمار تبدیل می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می خوری

زهر مار و کاهش جان می خوری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چون که بد کردی بترس آمن مباش

زانکه تخم است و برویاند خداهش

اگر با من ذهنی فکر کردی و با ابزارهای من ذهنی عمل کردی بترس و مواظب باش، برای این که این تخمی است که تو کاشته‌ای و بالاخره یک روزی از یک جا سر درمی‌آورد و درد و خراب‌کاری به وجود می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۷

بدی مکن که در این کشتزار زود زوال

به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

ما باید قبول کنیم آن چیزی که الآن هستیم و الآن تجربه می‌کنیم، حالا یا خوب است یا بد است، از خودمان رُسته. «از تو رُسته‌ست آر نکوی است ار بد است.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

اگر انسان فضاگشایی باشیم به خرد زندگی وصل می‌شویم و در جهان ایجاد نظم و سامان می‌کنیم و به خاطر وجود ما جهان بهتر می‌شود و اگر درد داریم و درد پخش می‌کنیم و دائماً به خودمان و دیگران ضربه می‌زنیم و دیگران را به واکنش وادار می‌کنیم، این هم از خود ماست و از خود ما رسته. ما در هر لحظه همان چیزی را برداشت می‌کنیم که کاشته‌ایم. قلم زندگی لحظه‌به‌لحظه خشک می‌شود به چیزی که ما سزاوار آن هستیم. خشک شدن قلم زندگی به این معنی نیست که خداوند قلمی در دست گرفته و واقعاً می‌نویسد، بلکه به این معناست که زندگی و کائنات به طور اتوماتیک و خودکار پاسخ ما را می‌دهند. همان‌طور که قانون جاذبه منسوخ نمی‌شود و وقتی تو در جو زمین خودت را از ارتفاع بیندازی، نباید انتظار داشته باشی که در فضا معلق شوی، وقتی هم بدی می‌کنی، مقاومت می‌کنی، ابزارهای من‌ذهنی را به کار می‌بری، آبروی دیگران را می‌بری، ظلم می‌کنی، حق را ناحق می‌کنی، قانون جبران را رعایت نمی‌کنی، از اعتماد دیگران سوءاستفاده می‌کنی، رشوه‌خواری می‌کنی، پس مسلماً نتیجه چنین اعمالی از جنس خود آن‌هاست و نمی‌تواند از جنس حق و عدل و انصاف و امانتداری و عشق و مهر و دوستی و صلح باشد. «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳

آن که تخم خار کارد در جهان

هان و هان او را مجو در گلستان



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲

پادشاهی که به پیش تخت او

فرق نبود از امین و ظلم جو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳

آن که می لرزد ز بیم ردّ او

وانکه طعنه می زند در جد او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴

فرق نبود، هر دو یک باشد برش

شاه نبود، خاک تیره بر سرش

خداوند می گوید من پادشاهی نیستم که در نزد من انسان امین و درستکار و انسان ظالم و خیانت کار یکسان باشند. اگر تو انسانی باشی که در این لحظه حواست به خودت باشد و بلرزی از این که ممکن است یک لحظه غافل شوی و فضا را ببندی و با خشم و ابزارهای من ذهنی عمل کنی و از درگاه خداوند رد شوی، در این صورت بین تو و انسانی که راحت خشمگین می شود و با ایجاد خشم و درد و ترس و حسادت عمل می کند بسیار فرق هست. زندگی با یک انسان فضاگشا و یک انسان ستیزه گر به یک صورت رفتار نمی کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹

فرق بنهادم میان خیر و شر

فرق بنهادم ز بد هم از بتر

زندگی حتی بین بد و بدتر هم فرق می‌گذارد. اگر کسی با من ذهنی عملی می‌کند که به یک نفر آسیب می‌رساند با کسی که عملی می‌کند که به صدها یا هزاران نفر آسیب می‌رساند، قلم زندگی برای هر دو یکسان نمی‌نویسد و پاسخ هر کس به اندازه بزرگی عملش هست.

با تشکر

پروین از استان مرکزی 🙏



با سلام و خدا قوت.

خدا را هزاران بار شکر و سپاس به خاطر برنامه نفیس و جهانی گنج حضور با قرین‌های عشقی، همیشه مستدام باشد. قدردان جناب شهبازی نازنین هستیم، حقیقا بسیار زحمت کش و بی‌همتا است.

«موضوع: مسجد الاقصی همان بهشت جاودان.»

مسجد الاقصی همان آسمان درونی ما را خداوند قادر می‌سازد. چگونه؟ هیچ‌کس نمی‌داند، اما خدا را هزاران بار شکر و سپاس آموختم که تا می‌توانم منقبض نشوم، به اتفاقات درون و بیرون واکنش نشان ندهم، با فکرهای مخرب و همانیده خودمان را نترسانیم تا دچار هیجان نشویم، بلکه با تمرکز روی خودمان کار کنیم با مرکز عدم در صبر و شکر و پرهیز در این لحظه مستقر شویم تا خداوند قادر مسجد الاقصی درونمان را خوش بسازد، ان شاءالله.

فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com